

شعر و تصویر :

امین منصورى
AMIN MANSOURI

دفترن و عطر و رساچه تو

من از این می ترسیدم
حالا که رفتی
قلم و رنگ مایم ،
کلماتم ،
و از همه مهمتر ، دفتر طراحییم
بوی عطر و رساچه تو را می دهد

به نام خدا

به نام خدایی که
هم من هم خودش می دانیم
که هر چه دارم از اوست

افشردن و
عطر و راساچه تو
امین منصور
AMIN
MANSOURI



من را امین مضموری می نامند
 نمی دانم تا به حال عشق را تجربه کرده‌اید یا نه ،
 و یا حداقل، چیزی که ناصبی را عشق می گذارند .
 نمی دانم تویی که این کتاب را می خوانی در کدام مرحله
 از عشق هستی

به مرحله

راستی را خواهی نمی دانم و برایم مهم هم نیست که بدانم
 چرا که

من زندگی خودم را بالای آدم و دست خودم

نست ، زندگی منم و تصویر می شود .

شما برای خواندن این کتاب یومی پرداخت نمی کنید ولی

هزینه این کتاب خیلی بالاتر از این حرفهاست .

شما باید یک روز میان هفته

نه به خود و نه به دیگران دروغ نگوید .

می دانم که هزینه بالای است چرا که من خود را از آن می فرستم

از بعد از خواندن این شرط به خود گفتید : امکان ندارد

و حق تلاش هم نکرید ، با اعمال احترام می تویم ، شما حق

ندارید کتاب را بخوانید .

امین مضموری
 AMIN MANSOURI

دفتر من و
 عطر و راساچه تو



این کتاب را تقدیم می کنم به

شما که دوستم دارید و

آنهايي که ناخواسته ذهن من را سرویس کرده اند

هر دو شما به یک میزان برگردن من حق دارید

عاشقانه دوستان دارم

امین مضموری

گفتم دلم خنده زد به این خیال و درد
 گفتی تمام می شود ، بیخیال درد ، مرد
 گفتم شروعت همیشه بود و هست
 گفتی تمامت ، تمام آدمم به دست
 گفتم آن شب ، آن سلام ، یادت هست ؟
 گفتی گذشته ها گذشت ، مست بودیم و مست
 گفتم که نیستی و خراب می شود همه چیز
 گفتی تکرار شب و مستی و سلام ، ریز به ریز
 گفتم بدون تو تکرار نمی شود آن شب
 گفتی امشب و فردا شب و همه شب
 گفتم که هر شبم سکوت و فال حافظ و سیگار
 گفتی که یوسف به کنعان می رسد انگار
 گفتم تو رفتی و من گم شدم شاید
 گفتی هـ ، بخند ، هر چه پیش آید
 گفتم که نیستی و سنگین است می دانی ؟
 گفتی کلمه شعر می شود ، ناخود آگاه ، پنهانی
 گفتم درست ، اشتباه از من بود
 گفتی که این درد نیست ، مبتلا به درمانی

دقترن و
عطر و راساچه تو

مین منصورى
 AMIN
 MANSOURI





کنار پنجره پر می شوم از خیال تو
اینجا هم که بهترین جای دنیاست ، مال تو
تنها آمدی ؟ پرسید تک درخت همسایه
گفتم شریک می شوی سیگار ، هستی پایه ؟



سکوت ، سکوت ، سکوت



امین منصورى
AMIN
MANSOURI

دفتر من و
عطر و راساچه تو

آرام آرام هیچ می شوم ، لام تا کام ، هیچ صدایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
صدایت هست ، گشته ام ، گم شدی ، کجایی ؟
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
ساده بودم دروغ گفتمی ، نه رفته ای ، نه می آیی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
قطره قطره کم می شوم و تو ، مثل دریایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
آبی که ریخت جمع نمی شود ، خالی شدم جایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
نبودت و کلمه ، شعری خوب ، پشت تنهایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
شکستم و له شدم ، حالت به هم خورد ، نشسته ای و هنوز بی صدایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
بهانه ات منطقی بود ولی چرا ؟ از دیروز که رفته ای ، سالهاست اینجایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
روانشناسی علل نبودت ، حس خود ارضایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی

(او بهتر از من است ؟) دیالوگ شد قبل از جدایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی
سکوت ، سکوت ، سکوت ، مونولوگ بعد از جدایی
نیستی و من و سیگار و ژلوفن و چایی

دیگر نشه کردن کلمات به چه کار آید؟

رفتی و این شعر آخرین است ، نقاش می شوم شاید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
روزگارم را را ببین و نخند ، به سرت می آید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
زین پس قبل از رفتنت به هیچ کس نگو : باید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
روزی بر می گردی و نیستم ، می دانم آنروز هم باد می آید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
در بازی زندگی تنه ایم ، روزی ، این مرحله هم به سر می آید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
یا تن رسد به جانان یا جان زتن بر آید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
بودی و همخوابگی احساس و دستم روی کیبورد ، به شعر می آید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
حالا که نیستی کیبوردم ، بدون مشروب و گوگل قافیه می زاید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
چشم و اخمت ، سیسو است ، برای شورش بر خودم به کار می آید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
بیدار ، خواب دیدم جهان تمام شد ، نیامدی ، خواب بودم شاید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
بیدارم و نیستی ، بگو ، دیگر نشه کردن کلمات به چه کار آید؟
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید
رفتی و این شعر آخرین است ، نقاش می شوم شاید
این دیتیل بودت است که در نبودت دهن می ساید



دفترن و
عطر و
www.ketabha.org

تمام زندگیم روی کاغذ کاهی

من و نبودن شریکی در این سیگار
من و نبودن و خیال ، روی نقطه پرگار
من و صدای نبودن ، من و صدای سکوت
من و سیگاری روشن ، سینه ای پر از باروت
من و کمبود بودنت در این احساس
من و دولوی پیک قبلا آس
من و تکرار ذات طبیعت که تنهایی
من و امضای تمام زندگیم ، روی کاغذ کاهی
من و بخش کردن نبودت به دو بخش ، (ای ، کاش)
من و ردیف شدن کلمات مثل مته به خشخاش
من و بودن سیاه و سفیدت بین این همه رنگ
من و تکرار آهنگمان ، بین صد گیک آهنگ
تو نیستی و می دانم که بر نمی گردی
من دانا و بی شعوری این دل تنگ

من و لبخند در جواب ایس ام است که ، بیداری؟
دوره می کنم گذشته را ، دلخوشم که دوستم داری
کوچه به کوچه راه می روم و تمام نمی شود امشب
من و لبخند در جواب رهگذری که ، ساعت داری؟

دقترین و
عطر و راساچه تو



امین منصور
AMIN
MANSOURI



امین منصورى
AMIN
MANSOURI



سکوت

می گفتند در نبودت نمی میرم و مردم
امروز سالروز مردن مردی بود
که قبل از تو نبود و در نبودت ، که بود ، باز هم نبود

سکوت

به احترام نبودی که بود و
لعنت به بودی که نبود

بود

بود

بود

دفترین و
عطر و راساچه تو

عاشقانه ای برای تو ، تو ، تو

دود ، دود ، دو ، دو ، چی چی ؟
قطار ، قطار خاطره
من و این مغز هنوز باکره
خیال ، خیال ، یال
نقاشی ، فرشته ای بی بال
صدا ، صدا ، دا
زندگیم ، سورئال یا دادا ؟
نبوغ ، بوغ ، بوق
کنار می رفتند در این خیابان شلوغ
قضیه حمار و چمن ، من ، من
با من تمام نمی شود این شعر ،
بیخیال وزن من
، تو ،

دفترت و
عطر و راسا چه تو

من هنوز می ترسم ، پس هنوز هم هستم

اینجا ، کنار دیوار ،
دیوار وار در انتهای این اتاق
من و امشب و این اتاق
امشب ، باز هم ، این اتاق
بن بست است

تمام پنجره هایی که نیست هم بسته است
خیالت ، آن گوشه تنها ، بی خیال ، نشسته است

می ترسم
از خودم که ، که هستم ؟

از تویی که نیستم

از نبودت که هستم

از بودنت که نیستم

از این همه که هستند و نیستند

از تویی که نیستی و هستی و خسته ام

نخستند

به خدا من دیوانه نیستم

خاموش می کنم و خاموش تر می شود امشب ،

لعنت به شب

حالا

من و تاریکی تاریک تر و آتش سیگارم

من هنوز می ترسم ،

پس هنوز هم هستم

دفترن و
عطر و راساچه تو



بارسلونا

این بازی ، پیروز ، روز به روز
این بازی پیروز ،
این بازی پیروز ، هر روز و هر روز
از آن ساعت که رفتی ، از آن روز
این بازی پیروز ندارد ،

تسو

از آن ساعت که آمدی از همان روز
پیروز بودی ، از همان روز ،
تو و چشمانت
تو بهترین بازیکن جهان را در اختیار داشتی
چشمانت

تو با چشمانت قهرمان جهانی ،
این بازی که پیروز ندارد

من

چرا من ؟

منی که اینجا با خودم ، دم
دم به دم

منی که اینجا به خودم
در انتظار یک تساوی
بارها و بارها باخته ام
چرا من ؟؟؟

چرا تو ؟؟؟

این بازی پیروز ندارد ،

تو ، آمدی و رفتی و نیامدی و
نفهمیدی

عشق پیروز ، نیاز به بازی ندارد



امین منصوری
AMIN MANSOURI



دقتن و
عطر و راساچه تو

چرا نمی فهمی ؟

چرا نمی فهمی ؟

حرفهایی است که نمی توانم کلمه کنم
کلماتی است که حرف نمی شود
کلماتی از تو

از آن شب

از تو و آن شب که باران می آمد
از آن شبی که این همه گذشته و فردا نمی شود
چرا نمی فهمی ؟

حرفهایی است که نمی توانم کلمه کنم
کلماتی است که حرف نمی شود

سکوت

سکوت

سکوت

سکوت ، چه عاشقانه لوس مسخره ای است
چرا نمی فهمی ؟

حرفهایی است که نمی توانم کلمه کنم
کلماتی است که حرف نمی شود

واللهای

امشب هم باران گرفت

مثل این همه که ماشینشان را

کارواش می برند

هرگاه یاد آن شب می افتم

باران می گیرد

امین منصورى
AMIN MANSOURI



این قهوه هم، مثل تمام قهوه ها،
جرعه جرعه خیال و خاطره، بو می دهد
دود و عود شجریان، در و دیوار بیکار
فاصله، باز هم، بین این دو ترک نواری
باز هم من و فنبجان خالی و پاکت سیگار،
ایستادن زمان و تیک تیک ساعت دیوار
تشبیه بی تفاوتی نبود نگاهت به کیش شلوار
زیر سیگاری پر، جیم جارموش، قهوه و سیگار
بو می دهد، بو می دهد

اینجا، این دو دو تای بیچار

شب، نیمه شب، سحر بو می دهد
تگری می زنم، صبح، نه

ظهر که بیدار می شوم

جای پایم، فرش کرمان، تگری خشک شده بیمار
با بو تمام نیست، بردی، همین دفترم، مال تو بردار
دوش، دوش می گیرم و تمام تنم تمام، بو می دهد
این همه گل و باغچه، من بیکار شب بو کار
این اتفاق بی ربط به شقیقه، آن شب
این همه شب، شب، شب به شب، آن شب
بو می دهد

بوی صبح زود، صبح ها کله پاچه
عطر، عطر، عطر

دفتر من و عطر و رساچه

این قهوه هم تمام شد مثل همین سیگار
تمام اشکال آخرش، بو می دهد
سالهاست نفس نمی کشم، بو نمی کشم
من زنده ام، ولی،

جنازه ام سالهاست بو می دهد



از تو ، نه از من است که بر من است
دیگر بس است ، دست روی دست ،
تو ، نه ، من ، این من است آن کسی که
این همه درهای پیش رو ، بست
تو ، نه ، تو بالا و

هر چه پستی است از من است
من برای من ؟ نه من نه ، تو
از آن روز که رفتی
ایستاده ای ، به بلندای ، انگشت شست
تو ، نه ، من

من ، من ، منی که پیو می کشد عطر را
عطری که اینجا ، نه ، آنجا ، نه ،

این زهر ماری ، همه جا که هست !
تو ، نه ، من حالت تهوع ، حالم بد است

از تو ، نه از منی که این همه خاطره درونم گیر کرده است
امشب ، بالا می آورم این همه خاطره و درد و
هرچه بود و نیست و هر چه نبود و هست

امشب ، با این همه ذوق و شوق و ، اوووووغ
تابلویی کشیدم از من بی من ، بدون استفاده دست
پیسسسسسسسسسسسسس

این صدای سیگار آخر ، من بدون تو ، نه
من بدون من است



امین منصوری
AMIN MANSOURI



ساجده

نامه ای از درد برای درد

سلام
امروز، بالا خره فردا شد
اول از همه، با خودم سیگاری شریکی روشن می کنم و
بعد از آن، عزیزم
صفر، صفر

از اول مرور می کنیم
تو، دو دست داشتی و من، دو دست
تو، دو پا داشتی و من، دو پا
تو، دو چشم داشتی و من، دو چشم
تو، تو بودی و من، من
نه تو چیزی اضافه داشتی و نه من، اما من
تکه
تکه
تکه

تکه هایی از خود را
بریدم و به زور به تو هدیه کردم
درد، اشک، درد، اشک، درد، اشک
اشک هایم درد داشت
اشک هایم درد دارد، ولی
عزیزم، هر که می خواهی باش
برای من بی دست و پا
هر که می خواهی باش
برای من بی مسن
تو اسطوره ای
اسطوره ای بزرگ که منم را گرفت و
رفت

بعد از تو، از من، هیچ منی نمانده بودو
از تو، تمام مسن

دقترن و
عطر و راسچو تو



نشیدم
نگفتی
گفت ،
گفتند
گفتند
گفتند

صرف می کردند این فعل را ، دیروز از دیروزم
گفتند و می گفتند که باید بگویند
چرا که من را بسیار دوست داشتند
چرا که بد من را نمی خواستند
چرا که می گفتند نمی خواهند ناراحتی من را ببینند
چه راحت و دلسوزانه ، می کردند ، ناراحت می کردند
چه راحت و دلسوزانه ، می خوردند ، مغزم را می خوردند
ولسی ، امسروز ،
من دیروز

اینجا کنارم ، چشم در چشم نشسته ام
می کنم ، نگاهش می کنم
نگاهش می کنم و می خندم و
نمی گویم ، هیچ نمی گویم
چرا که احساس گفتمی نیست
کردنی است

چرا که درد گفتمی نیست
کشیدنی است

باورم نمی شد و می شود
برای ساختن ، باید ویران می کردم
ویران کردن ، درد دارد
درد می کشم و تحمل می کنم
تا بالاخره روزی ، فردا می شود
روزی که من تازه ای بنا خواهم کرد



در چاپ تو

امین منصور
AMIN MANSOURI

www.ketabna.org



امین منضوری
AMIN
MANSOURI

این همه مدت که بودی ، نبودی
چیزی شبیه تو بود ، نمی دیدم
چیزی شبیه تو بود و نبود ، نمی دیدم
چیزی شبیه تو ،
چیزی شبیه تو ساختم چرا که نمی دیدم
تاریک بود و نمی دیدم و می ساختم ، چیزی شبیه تو را
من تو را نمی دیدم
خیال می کردم می بینمت و می سازمت ، نمی دیدم
در این همه نبود ، تکرار تو را می ساختم و نمی دیدم
بزرگ بزرگ می شدی
بزرگت می کردم و نمی دیدم
اسطوره ، خاص ، بی همتا
تاریک بود ، می ساختم و نمی دیدم
تنها دلیل زندگیم تاریک بود
تنها بت ، تنها دلیل زندگی ام
تاریک بود و نفس می کشیدم
می پرستیدمت و نمی دیدم
می ترسیدم که نباشی ،
از اول هم نبودی
تاریک بود ، می ترسیدم که نباشی و نبودی و نمی دیدم
نبودی و نبودت درد داشت و این بار دیدم
می دیدم که نبودی و نیستی و نیستم
خاک بر سرم ،
آنجا که باید می دیدم ندیدم و حالا که دیدم ریدم
و چه سخت بود شکستن غولی که
به دست خود ، برای خود ساخته بودم

دفتر من و
عطر و راساچه تو

www.ketabha.org



امین منصورى
AMIN MANSOURI

دفترتین و
عطر و راساچه تو

www.ketabha.org

عـزیزم
نیستی و با صدای بلند اعتراف می کنم
من فاحشه بودم
تمام زندگیم بودی
و من خیانت می کردم
روز و شب تو را نفس می کشیدم
و من خیانت می کردم
در هر جای خالی زندگیم تو را می دیدم
و من خیانت می کردم
یک روز که نبودی ، می مردم
و من خیانت می کردم
تمام من ، تـسـو بود
و من خیانت می کردم
تمام این مدت خیانت می کردی
و من خیانت می کردم
چه راحت رفتی و نابود شدم
و من خیانت می کردم
درد کشیدم و درد کشیدم و درد کشیدم
و من خیانت می کردم
عـزیزم
نیستی و با صدای بلند اعتراف می کنم
من فاحشه بودم
من به خاطر تو
به روح خسـو دم ، خیانت می کردم



امین منصور
AMIN
MANSOURI



کوک می زنم
خط به خط ، تمام من را
تمام منی که از همان اول هم من نبود
کوک می زنم
خط به خط این خیال خام را
خیال خامی که بود و نباید بود
کوک می زنم
تکه های منی را که تکه تکه بریدم و تقدیمت کردم
کوک می زنم
تکه های منی که ، تکه تکه تو شد
کوک می زنم ،
خط به خط این منی که تو شد و تویی که خودت ماند
کوک می زنم
خط به خط ، خون و اشک ، خط به خط ، درد و رنج
در این مسیر درد و خون و اشک ، دوراه بیشتر نخواهم داشت
یا من بی من ، پیوند من و من را می پذیرد و منی قوی تر می سازم
ویا تا آخر عمر در حیاط تیمارستان سیگار می کشم



دفتر من و
عطر و راساچه تو

چه به راحتی رفتی و تمام من را با خود بردی
 من تنها، تمام تو شد
 تمامت را بالا آوردم ،
 تکه تکه ، من از دست رفته را به خودم کوک زدم
 درد کشیدم و تمام تو را بالا آوردم
 درد کشیدم و تمام من از دست رفته را به خود پیوند زدم
 درد کشیدم و تنها درد کشیده می فهمد درد کشیده را
 تمام بی حس است
 تمام احساسم را برای تو خرج کردم و تمام بی حس است
 قفل قفل
 هیچ جای بدنم تکان نمی خورد
 بی حس بی حس
 تنها مغزم که تا به حال کار نمی کرد کار افتاده است
 این همه خاطره را یکجا از رو می خواند و مرور می کند
 لحظه به لحظه
 فکر به فکر
 خیال به خیال
 درد به درد
 درد دارم و تمام بدنم بی حس است
 این نبودت نیست که درد دارد
 خاک بر سرم
 من چقدر احمق بودم
 تمام چیزی که اینقدر درد دارد
 همین است

امین منصوری
 AMIN MANSOURI



که

من چقدر احمق بودم
 من چقدر احمق بودم
 من چقدر احمق بودم
 من چقدر احمق بودم
 من چقدر احمق بودم

این همه جا ، که نمی دانم کجا
این همه وقت ، که نمی دانم چه وقت
این همه تو ، نه

چیزی شبیه تو ، چیزی شبیه تویی که من می دیدم و نبود
این همه من ، که نه برای تو نه حتی برای من

هیچوقت هیچکس نبود

این همه بو ، که همیشه و همه جا عطر و رساچه تو بود

این همه درد از بودی که نبود و نبود که بود

این همه زجر از راستی که دروغ و دروغی که راست بود

این همه زمان از عمری که باید می بود و باید بهتر از این بود

این همه اشتباه که می دانم از ضعف و نادانی من بود

این همه تکرار که همه از احمقی من بود

این همه یادگسار

این همه یادگار ، که همه یادگار این همه که گفتم بود

این همه یادگار ، که ناخواسته می بردم به اعماق گذشته ام

این همه یادگار که نفسم را حبس می کند

من نمی خواهم در اعماق گذشته ام خفه شوم و بمیرم

من نمی خواهم که در حیات تیمارستان سیگار بکشم

من نمی خواهم فردایم ، دیروزم باشد

من فردایم را می خواهم

آتش می زنم به این همه یادگار دیروز که فردایم را گرفته

می سوزد و چیزی درونم می سوزد

درد دارد و لسی

من فردایم را می خواهم

می خواهم فردایم را از خودم ، پس بگیرم

من فردایم را می خواهم

دقترین و
عطر و رساچه تو



چه صبح زیبایی ، باد می آید و بلند گوی کامپیوترم
wind of change – scorpions را فریاد می زند

اصلا به تو چه

هیچ چیز هیچ بویی نمی دهد ، درست
ولی بوی ورساچه هم نمی آید

اصلا به تو چه

نصفه نیمه روی پایم ایستاده ام ، درست
احساس می کنم از آن روز ها که محکم به تو تکیه کرده بودم
قوی ترم ، نه ، واقعی ترم

اصلا به تو چه

درون آینه نگاه می کنم ، چقدر زشتم ، درست
هسه ، ولی دیگر درون آینه تو را نمی بینم

اصلا به تو چه

این همه دوست دارند که تو نباشی و من دهنم سرویس شود و
دردناک ، عاشقانه بنویسم ، درست
اینبار می خواهم بعد از عشق را بنویسم

اصلا به تو چه

این همه دیروز که درد داشت ، گویا امروز فردا شده است

اصلا به تو چه

بعد از تو ، این همه فردا ، فردا که ندیده ام

اصلا به تو چه

دیگر ، هر روز و هر شب ، از خدا ، تو را ، نسه
هر روز و هر شب ،

از خدا ،

خودم را می خواهم



دقتن و
عطر ورساچه تو

همین لحظه ،

همین امروز ،

بومی سفید ،

فردای دیروز است

می خواهم نقاش شوم

با تو هستم ، و جسودش را داری یا نه؟؟؟

دیروز همه زندگیم را در "تو" ساختم

رفتی و خراب شد ، تمام من ، تمام زندگیم

اینبار ، می خواهم دوباره ،

امروز ، زندگیم را در "من" بسازم

با تو هستم ، و جسودش را داری یا نه؟؟؟

دیگر دست نوازشی ، روی سر عاشقم

دلسوزی یاری برای معشوق بیچاره اش

توجه دوستی ، برای دوست داشتن دوست احمق آواره اش

این همه که هست ، نیست ، شاید باشد

نمی خواهم

با تو هستم ، و جسودش را داری یا نه؟؟؟

از این لحظه ، از امروز

من را امین منصوری بنامید

می خواهم دیوانه باشم

می خواهم نقاش شوم

سیگاری به سلامتی خودم روشن می کنم و

لبخند می زنم

لبخند بزنی ،

با تو هستم ، و جسودش را داری یا نه؟؟؟

دفترتین و
عطر و راساچه تو

www.ketabha.org

امین منصور
AMIN MANSOURI



دوستی یعنی
درد و دل ، ساعت چهار صبح ، زیر سیگاری پر
و کشیدن تمام سیگار ها و
برداشتن آخرین سیگار و روشن کردن و تا نصفه کشیدن ،
سکوت و نصفه آخر سیگار که از دوست می رسد

AMIN MANSOURI

دوستی یعنی
آنروز که حواست نیست و نمی فهمی ،
او که همیشه حواش به تو ست می گوید :
می میسری کثافت ،
چقدر سیگار می کشی ؟؟؟
چقدر قهوه می خوری ؟؟؟

دوستی یعنی
بعد از مدت ها دیدنت و در آغوش کشیدنت و
در گوشت ز مزه کردن که
کجسایبی روانسی ؟

دوستی یعنی
چه باشد و نباشد
می دانی که تنها نیستی
دوستی یعنی
دوست داشتن بدون دلیل

دوستی یعنی
دللتگی بدون نیاز
دوستی یعنی
چیزی که گفتنی نیست ،
احساس کردنی است
خوب می دانم که
تو دوست من نبودی

امروز که نیستی
قسمتی از زندگیم ، دوستان من هستند
دوستانی که بدون نیاز ، دوستشان خواهم دارم

برعکس تو
شعر نوشتن برای او مشکل ترین کار دنیاست
کلمات گم می شود و پیدا
انتخاب جمله سخت است و پیچیده
انگار می دانم چه می خواهم بگویم و
نمی توانم

انگار هوایم را دارد و ،

نمی فهمم

انگار نوازشم می کند و ،

نمی بینم

انگار راه درست را نشانم می دهد و ،

بیشعورم و سمج

انگار در گوشم زمزمه می کند ، من ، و

من می گویم ، تو

او

او که بدون نیاز عاشق ماست ، نمی بینم

او

او که او را خدا نامیدیم ،

او که او را خدا نامیدیم

برای اینکه بتوانیم صدایش کنیم

برای اینکه بتوانیم فراموشش کنیم

برای اینکه بتوانیم ،

زمانی که با رقیب عشقیش دعوایمان شد

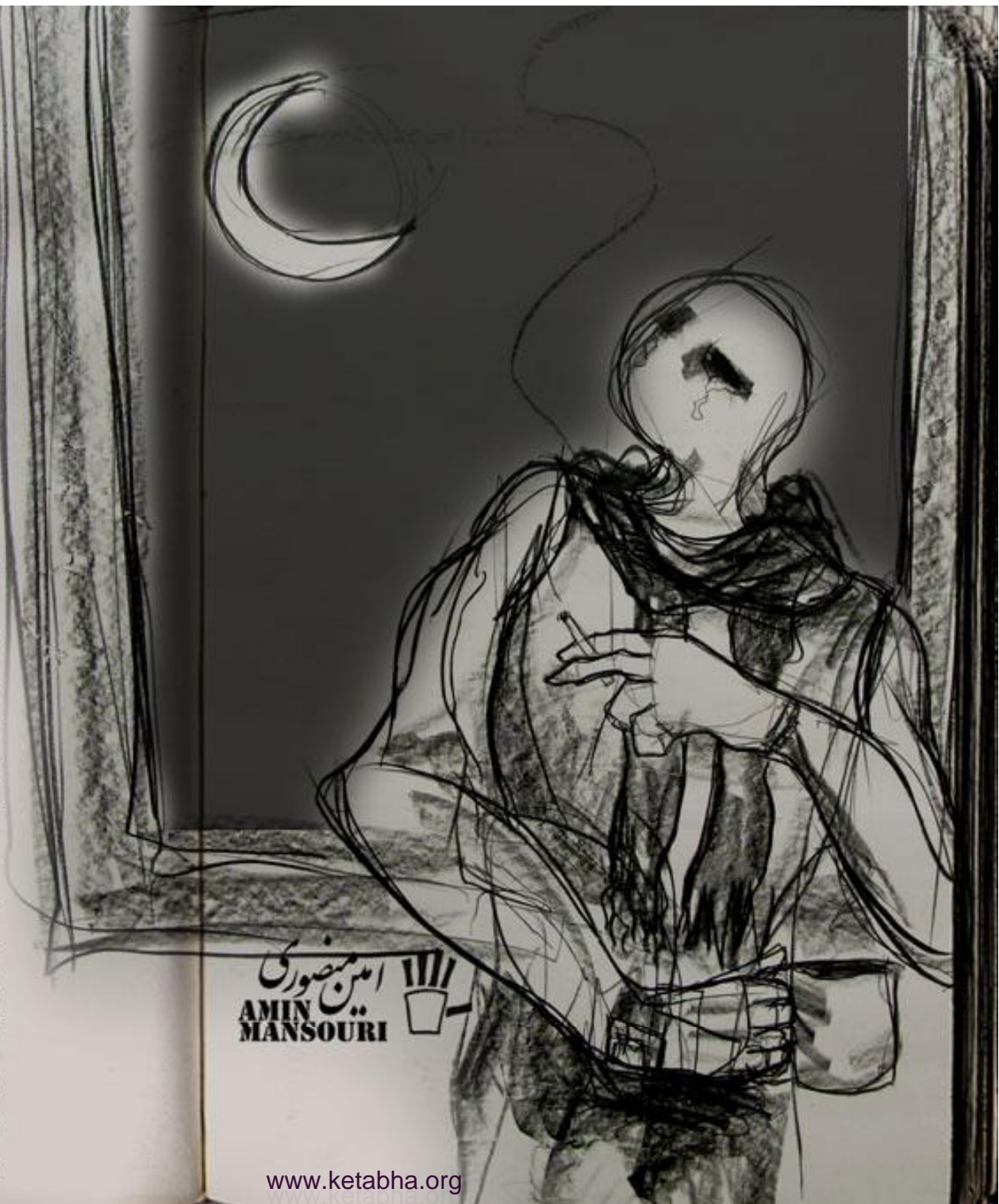
از او کمک خواهیم

چقدر کوچکیم ، چقدر احمقیم

چقدر بزرگ است

چقدر مهربان است

دفترن و
عطر و راساچه تو



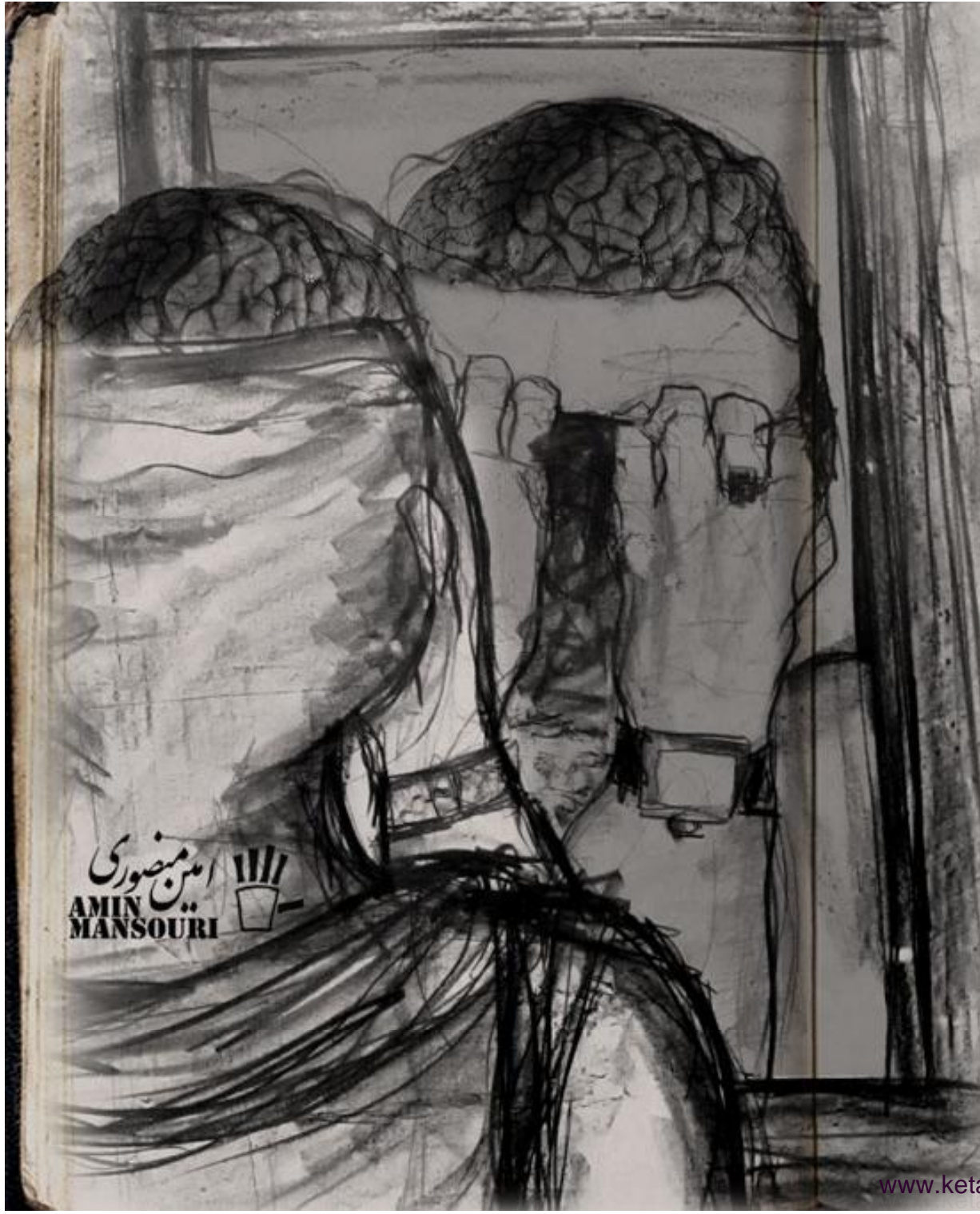
امین منصور
AMIN MANSOURI

درون آینه نگاه می کنم
دیگر تو نیستی
پوست انداخته ام
چقدر زشتم ، درست
ولی اینبار درون آینه تو نیستی
پوست انداخته ام .

من مانده ام و
چقدر کار دارم ، که نکرده ام
دیر شده و وقت ندارم ،
لیست می کنم این همه کار که نکرده ام
چقدر راه ، که نرفته ام
چقدر من ، که نبوده ام
چقدر چیز ، که دوست داشتم و یاد نگرفته ام
چقدر بزرگ ، که نشده ام
چقدر سفر که ، نرفته ام
چقدر تغییر که ، نکرده ام

چقدر پیشنهاد که ، اصلا به کل نه دیده و نشنیده ام
چقدر پیشرفت ، که نداشته ام
چقدر زیبایی ، که ندیده ام
چقدر نفس راحت ، که نکشیده ام
چقدر ذهن آرام ، که نداشته ام

چقدر خودم ، که نبوده ام
چقدر احساس ، که نکرده ام
چقدر زندگی که ، نکرده ام



امین منصورى
AMIN MANSOURI

دفتر من و
عطر و رایحه تو

سکوت

سیگاری روشن می کنم و ، جلسه رسمی است
این جلسه به منظور تعریف من بعد از تو خواهد بود
برای خود در زندگی خود قانون می گذارم
اگر روزی ، ساعتی ، لحظه ای
هر یک از این قانون ها را شکستم
هر بهانه ای که آوردم ، زر مفت است
و هر دلیلی که آوردم ، گول زدن خودم خواهد بود
اگر روزی ، ساعتی ، لحظه ای
هر یک از این قانون ها را شکستم
از روی ضعیف بودنم و مریض بودنم است

۱. هیچوقت دروغ نگویم

اول از همه به خودم (که هر چه بد بختی
می کشم از دروغ گفتن به خود است)
و بعد از آن به همه

۲. در زندگی هر چه می سازم درون خودم بسازم
چرا که هر چه بیرون از خود بسازم با نبودش
همان قسمت ویران می شوم

۳. بی نیاز شوم ، که نمی شود ، درست

همه ما نیاز مندیم به چیز هایی که می دانیم و نمی دانیم

ولی ، نیاز مند نیاز هایمان از فردی ، چیزی ، جایی خاص نیستیم
۴. من فقط مسئول رفتار و کارهای خودم هستم و

به اندازه کافی مریضی و مشکل و ضعیفی دارم که حل کنم
در رابطه با دیگران ، به من چه

مهر می کنم قرار داد زندگی را با آتش سیگارم

دفترین و
عطر و راساچه تو

www.ketabha.org

امین منصور
AMIN
MANSOURI



مشخص می‌کنم در مسیر زندگیم
سه چیز که باید بشناسم

اول از همه چیزهایی که ندارم و
به هر دلیلی نمی‌توانم داشته باشم
دورشان را خط قرمز می‌کشم،
زین پس با این گروه کاری نخواهم داشت

دوم چیزهایی که دارم،
این‌ها همراهان من در مسیر زندگیم خواهند بود

سوم چیزهایی که ندارم و باید به دست بیاورم

می‌بینی چه راحت نقشه زندگیم مشخص می‌شود
نیازی به فکر کردن نیست
صبح به صبح

مسیر زندگیم را از روی نقشه می‌بینم و
فقط روی خطوط حرکت می‌کنم
نیازی به فکر کردن نیست
فقط

صبح به صبح
طبق نقشه
زندگی می‌کنم

امین منصور
AMIN
MANSOURI



دفترت و
عطر و اسباب تو

www.ketabha.org



پارتی

امشب

در میان شلوغی تاریک مهمانی

در این ریتم موزونِ دوبس دوبس ذهن و محیط

حس و حجم تو

در آن بوم سیاه

پکی به سیگارم زدم،

چشمانت در چشمانم

لمس می کنم حجم تاریکت را در خیالِ عطرت

رایحه **عطر نینا ریچی** تمام سلولِ هایم را در آغوش می گیرد

عزیزم، تو صدایم را نمی شنوی و من می گویم

تمام کائنات، امشب با من و تو کامل می شود

با آن کاری که با ریه ها و معده ام کرده ام

راهی جز پرواز نخواهم داشت

دستم را بگیر

من راه را بلدم



اصلا بگو چهار دیوار
اصلا بگو پر از مشکل
اصلا بگو لبریز، چرا؟
اصلا بگو سر تا سر نبود
اصلا بگو تقدیر کبود
دنیای من جایی که ایستاده ام نیست
دنیای من

حسی درون من است
می خواهم یک عمر درون دنیایم زندگی کنم
رنگ آبییم کجاست؟
موزیک را تا آخر بالا می برم
آسمان، رنگ و احساس
می خواهم یک عمر زندگیم را احساس کنم
دفتر طراحی کجاست؟

حالا که دیگر بین قهوه و سیگارم تو نیستی
حالا که دیگر می خواهم فردا ، فردا شود ، نه دیروز
حالا که این همه کار نکرده دارم
حالا که ...

بی خیال ، سیگاری روشن می کنم و می دانم
تسو ، دو حرف داشت و من
تمام الفبا را با این دو حرف می خواندم
تو فقط تو بودی و من سواد خواندن الفبا را نداشتم
می گفتم همه تویی ، چرا که چیز دیگری بلد نبودم
وگرنه که

من ، او ، ما ، شما ، ایشان
می بینی ، عزیزم ، این همه حرف بود و
من سواد دیدن و خواندن نداشتم

به تو حق می دهم ، خود من هم از منِ دیروزم
حالم به هم می خورد
کامی عمیق به سیگارم می زنم
از دیروز به امروز
سخت بود

ولی امروز ،

فردا شد

به خودم قول می دهم
همیشه من فردا بمانم





AMIN MANSOURI



نامم را هر چه می خواهید بگذارید
پشت سرم هر چه می خواهید بگویید
به غیر من و او که ، خداست
می ماند تو

نمی خواهم همه دنیا را

در تو تعریف کنم

می خواهم همه دنیا را تو تعریف کنم

به بزرگی همه دنیا

به تعداد تمام انسانها

به حس کردن تمام حس ها

به بزرگی من ،

به بزرگی او ،

به بزرگی تمام تو ، که تمام دنیا است

حالا ، من عاشق من هستم که به کمک او

می خواهم تمام تو را بیابم

این همه تو که هنوز دوستشان نداشتم

نامم را هر چه می خواهید بگذارید

پشت سرم هر چه می خواهید بگویید

من دروغ نمی گویم

من ، خودم هستم

دقترن و
عطر و راسا چه تو

راه می روم
 قدم به قدم
 شهر من ، شهر زیبای من
 راه می روم ، قدم به قدم
 بیخیال این همه حرف
 راه می روم ، قدم به قدم
 مردمی که بدون دلیل با تنفر نگاه می کنند ،
 راه می روم ، قدم به قدم
 مردمی که بی دلیل دوستشان دارم
 مردمی که تبندند و همیشه و در هر حالتی غر می زدند
 غر می زنند
 غر خواهند زد


راه می روم ، قدم به قدم
 تو نیستی
 تو گم شدی
 همینجا
 در شهر من ، در شهر زیبای من
 عزیزم
 به دنبال گشتم و پیدا نشدی
 مهم بود و مهم نیست ولی
 به دنبال گشتم و پیدا نشدی
 شاید چون شهر من بزرگ بود
 شاید چون ،

تو خیلی کوچک بودی

حالا دیگر تنها جایی که بوی تو را می دهد
 عطر فروشی کنار خیابان است

دفتر من و
 عطر و رایحه تو
 www.ketabha.org





نامه ای برای تویی که
بودی و مهم بود و
نبودی و نابود شدم و
روزهاست که نیستی و به مهمم نیست
همه چیز خوب است و
روزها، روز به روز از پی هم می گذرند
انگار، همین دیروز بود که دیروز بود
امروز، همه چیز خوب است و
تنها مشکل فقط
کوتاه بودن شب ها و
به زور بیدار شدن صبح ها و
پریودهای مغزیست که گهگاه
به همه چیز غر می زنم و کسلم
وگرنه که من و او و نقاشی و این همه تو
روزگار خوبی داریم
می نویسم در نامه ای که
هیچوقت نمی فرستمش که تو نخوانی یا بخوانی
فقط عزیزم، تا می توانی خوب باش
چرا که نیستی و اینجا،
همه چیز خوب است

اول صبح در میان مونولوگی که
 یک ربع بیشتر خوابیدن که فرقی نمی کند
 در میان تصمیمی که از فردا زود بیدار می شوم
 در میان کش و قوس های سوالی ، چه زود صبح شد
 بایک چشم باز روی تخت یک نفر و نیمه ام دست می کشم و
 موبایلم را پیدا می کنم ،
 سیزده میسد کال از یازده شماره که

هفت نفرشان را می شناسم
 که مهم نیست ، بیخیال
 و پانزده اس ام اس که سیزده تایش

از هفت نفریست که می شناسم
 که مهم نیست ، بیخیال
 پنج اس ام اس از سیزده تایش

از یک نفرست که شدید آویزان است و
 بیخیال

تمام یازده اس ام اس آن آویزان تکراریک اس ام اس است
 که آشناست و قبلا شنیده ام

man az in mitarsidam , hala ke rafty tamame
 , lebasha va zendegiam
 booye atere DOLCE & GABBANA e to ra
 midahad

اینهارا من قبلا به تو گفته بودم

اینبار من ، تو شدم و کس دیگری



امین منصور
 AMIN MANSOURI

دفترین و
 عطر و راساچه تو

من دوستت داشتم ، عاشقت بودم ، تمام زندگیم بودی ،
 همیشه خوب بودم و
 رفتی و بد شدی
 ذهن من سرویس شد ، درست ،
 حالا کسی هست که
 دوستم دارد و عاشق من است و تمام زندگیش هستم و
 همیشه خوب است
 بروم ؟ نروم ؟
 من درد رفتنت را کشیده ام
 هزاران هزار دلیل داشتم که نباید می رفتی
 حالا بروم ؟ نروم ؟
 بمانم ؟ نمانم ؟
 حالا می فهمم که چه راحت است فراموش کردن کسی که
 عاشقت باشد
 حالا می فهمم چه راحت است ، رفتن
 وقتی که تمام زندگی کسی باشی
 می دانم که بدون هیچ دروغی ، دوستم دارد
 می دانم که بدون هیچ نیرنگی ، عاشق من است
 می دانم که اگر نباشم خواهد مرد ، نه ،
 نمی میرد ولی نابود می شود
 مگر آدمی چه چیزی بیشتر از این می خواهد ؟
 ولسی ، پس چرا ، برای من رفتن اینقدر ساده است
 چرا تمام احساسم به رفتن گواه می دهد
 چرا تحمل کردن بودنش اینقدر سخت است
 چه قانون عجیبی است عشق
 آن کس که می رود ، نمی رود و
 آن کس که نمی رود ، دیگری می رود و نمی رود



من ، مسن بودم
منی که ، مسن نبود
حالا تسو شدم ، تویی که من است
نمی دانم بروم یا نروم ؟ کدام درست است ؟
چه کسی خوب و چه کسی بد است
آروز که رفتی ، هزار دلیل داشتم که نباید می رفتی و
بدون دلیل رفتی

حالا کسی که عاشق من است ، هزار دلیل دارد که نروم و ،
من ، کاملاً بی دلیل ، باید بروم
به خدا تلافی درد تو را سر او در نمی آورم
ولسی ، تمام احساسم به رفتن است
من عاشق بودم و حالا معشوق
من ، من بودم ، منی که من نبود و حالا تو شدم تویی که من است
هر دو از عشق می آید و عشق را با درد نگاهشته اند
می توانم شعر عاشقانه بگویم و دوستم داشته باشند
می توانم از وفاداری خود و سنگدلی تو بنالم
ولی من دروغ نمی گویم و می بینم :
این چنین ضمیر ها به هم ریخته اند

من ، تو ، او ، ما ، شما ، ایشان
چاقویم را بر می دارم
من با خودم تعارف ندارم ، من به خودم دروغ نمی گویم
چاقویم را بر می دارم ، من به درد عادت دارم
چاک می دهم سینه ام را ، می خواهم عشق را
از زاویه ای دیگر ببینم
چاک می دهم سینه ام را ،
می خواهم سنگدلانه
خودم را بیرون بکشم

تو

www.ketabha.org

به من دروغ نگو ، چرا که به خودسنگدلت که منم
نمی توانی دروغ بگویی

هر چه می پرسم ، فکر کن و جوابهای زیبا و شعر های عاشقانه نده
از خود پرسیدم : از کی دوستش داشتی ؟

جواب دادم : از آن زمان که دوستم داشت

از خود پرسیدم : از کی عاشقش شدی ؟

جواب دادم : از آن زمان که دیگر دوستم نداشت

از خود پرسیدم : چرا وقتی دوستت نداشت ، عاشقش شدی ؟

جواب دادم : چون دوست داشتم دوستم داشته باشد

از خود پرسیدم : چه چیزی داشت که اینقدر دوستش داشتی ؟

جواب دادم : همه چیز داشت و همه چیز که داشت دوست داشتم

پرسیدم : چه چیزی داشت که دیگری نداشت یا بهتر از او نداشت ؟

جواب دادم : تمام دنیایم را داشت

گفتم : برای من شعر عاشقانه نباف ، چه چیزی داشت که دیگری بهتر از او نداشت ؟

سکوت کردم و زیر لب گفتم : هر چه داشت بهتر هم پیدا می شد

از خود پرسیدم : چه چیزی بیشتر از همه زجرت می داد ؟

جواب دادم : اینکه چیزی یا کسی را بیشتر از من دوست داشت

باز از خود پرسیدم : این چه صفتی است ؟

به خود جواب دادم : چیز تازه ای نیست ، می دانم ، عاشق حسود است

به خود گفتم : تو می خواستی که دوستت داشته باشد ،

ناخود آگاه به هر روشی به او نشان دادی که دوستش داری

به او نشان دادی که دوستش داری تا دوستت داشته باشد

به زبان بی زبانی به او می گفتم ، خواهش می کنم دوستم داشته باش

حرف خودم را قطع کردم و گفتم : ولی من دوستش داشتم

خندیدم و به خودم گفتم : تو خود را از او کمتر می دیدی ، پس

پیش خود فکر می کردی که اگر او تو را دوست داشته باشد

بیشتر از اینی هستی که بودی ، پس اگر دوستت داشت

حس خوبی به خودت داشتی ، تو از همان اول هم خودت را دوست داشتی

انسانها نیاز دارند که دوستشان داشته باشند ، تا بفهمند که

موجود دوست داشتنی هستند ، ولی ، آنها که دوستشان دارند

ارزششان کمتر است چون دوستشان دارند

و او که دوستش ندارد ، ارزشش بیشتر

چون دوستش ندارد

و اگر او ، دوستم نداشته باشد

دیگر هیچ کس دیگری

نمی تواند به من

ثابت کند

که موجود

دوست داشتنی

هستم

به خود گفتم :

خاک بر سرم

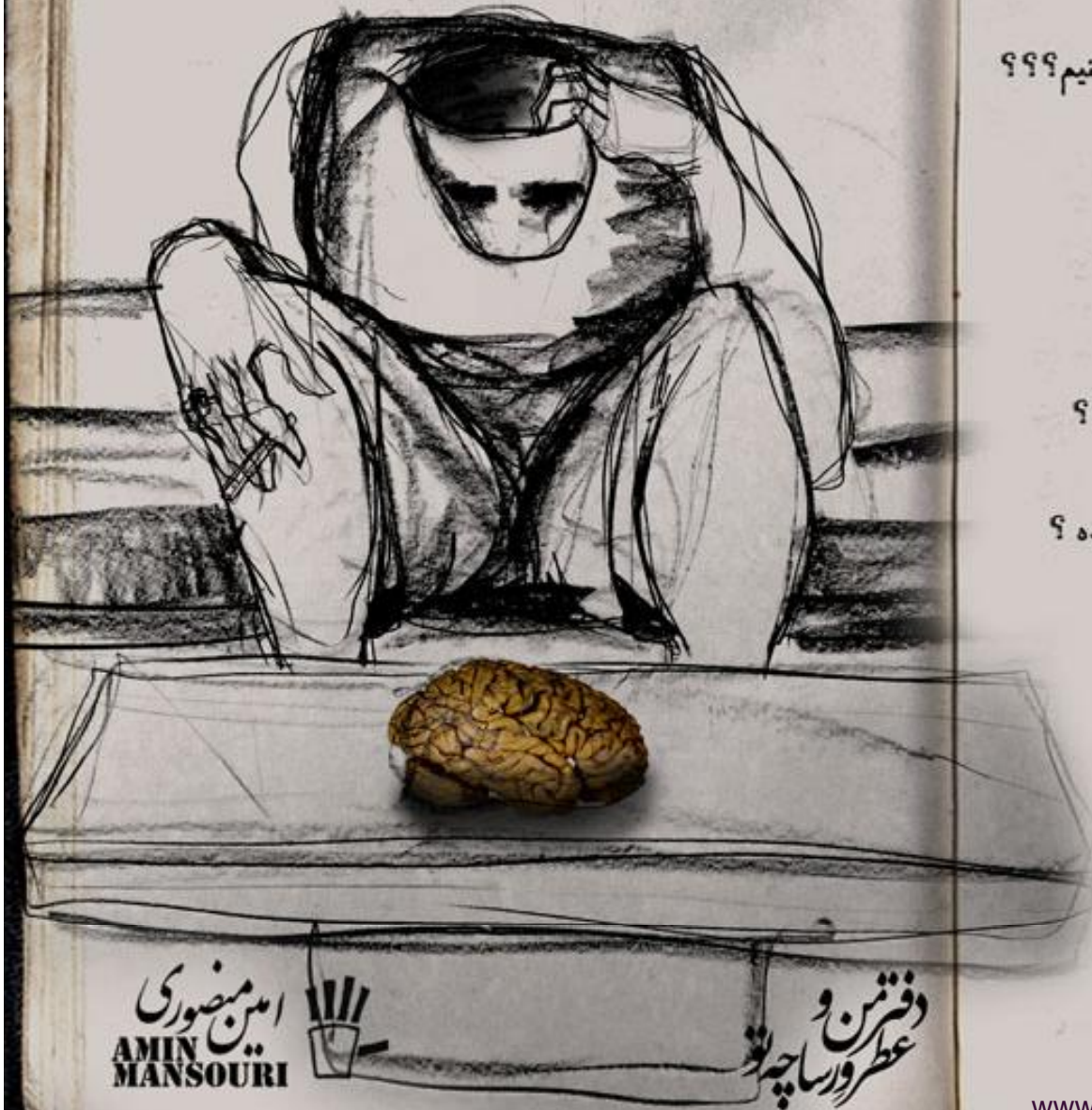
امین منصور

AMIN MANSOURI



دقترن و
عطر و راساچه تو

سکوت ، سکوت ، سکوت



من مریض روانی بودم

این همه دوستم داشتند و نمی دیدم ، فقط

اگر تو دوستم داشتی ، به من ثابت می شد که دوستداشتنیم؟؟؟

یعنی تو یک طرف و بقیه دنیا یک طرف؟؟؟

حالا گیریم ،

تو بزرگ ، تو زیبا ، تو یکتا ، تو داف

یعنی اگر از کل دنیا ،

همین تو یکی من را دوست داشتی ،

من احساس کامل بودن می کردم؟؟؟

یعنی زبانم لال

در کل دنیا ، بزرگ و زیبا و یکتا و داف قحطی شده ؟

حالا که فکر می کنم

چه راحت است گفتن که

می خواهم صد سال سیاه دوستم نداشته باشی؟؟؟

به خصوص حالا که این همسه ایرادت را می بینم

خساک بر سرم

چه احمقی بودم من

و ایضا

چه احمقی است

کس دیگری که عاشق من است



درد دلم را به که بگویم

به خدا دست من نیست

من به این همه دوستت دارم ها ، مشکوکم

من به این همه لیلی و ناز کردن ها ، مشکوکم

من به این همه سرویس شدن مجنون ها ، مشکوکم

من به این همه یاد ، خاطره ، خیال ، مشکوکم

من به بیت به بیت شعر های عاشقانه ، مشکوکم

من به این تابلو های بر دیوار ، مشکوکم

من به دلتنگی های نبودن ها ، مشکوکم

من به این فریاد حس پاک عاشقانه ، مشکوکم

اصلا تو هیچ

من به این همه شعر های عاشقانه ام ، مشکوکم

من به دلتنگی های نبودنت ، مشکوکم

من به ترسیدن نبودنت ، مشکوکم

من عاشق تو بودم

من به من و

تسو و

عشق و

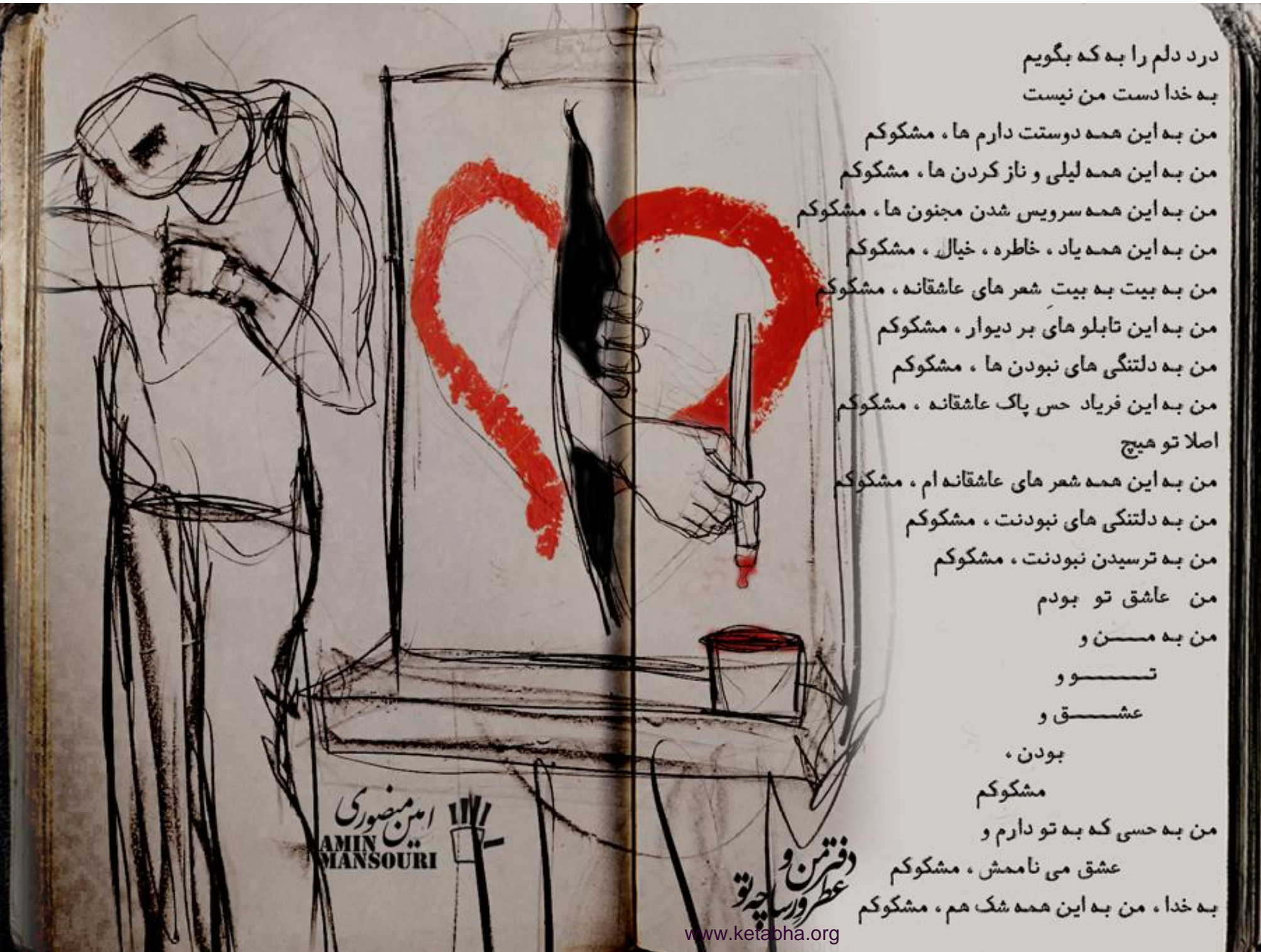
بودن ،

مشکوکم

من به حسی که به تو دارم و

عشق می ناممش ، مشکوکم

به خدا ، من به این همه شک هم ، مشکوکم



امین منصورى
AMIN
MANSOURI

دفترت و
عطر و اسبابچه تو

آه ، نیستی و دهن من سرویس است
ویا ، نیستی و من بدون تو می میرم
به خدا ،
می توانم چون دیگران ، زیبا و عاشقانه
به خودم برینم و
نامش را شعر عاشقانه بگذارم
عاشقانه ، عاشق ، معشوق ، عشق
عشق را چگونه تعریف کنم ؟
همچون پیر مردان شاعر پیشه دیروز
که عشق را عاشقانه تعریف کردن و تعریف کردن و
تعریف کردن و کتاب به کتاب تعریف کردن و
در خط به خط کتاب ، زیبا و شاعرانه ،
دهن سرویس شدن عاشق را در نبود معشوق تکرار کردند
ویا چون جوانان مشاعر امروز که
چنان شاعرانه می دزدند و
چنان عاشقانه دهن عاشق را سرویس مس کنند که
ترجیح می دهم اگر می توانستم ، معشوق باشم ،
به خصوص که خواننده ای قشنگ ، با صدای عاشقانه قشنگ
آنچنان عشق را می نالد که تمام مور مور می شود
چرا ؟ چرا هیچکس نمی گوید
دیروز را نمی دانم ولی امروز ،
اگر فرهاد محل سگ به شیرین ندهد
تمام کوه ها ، شیرین می شود

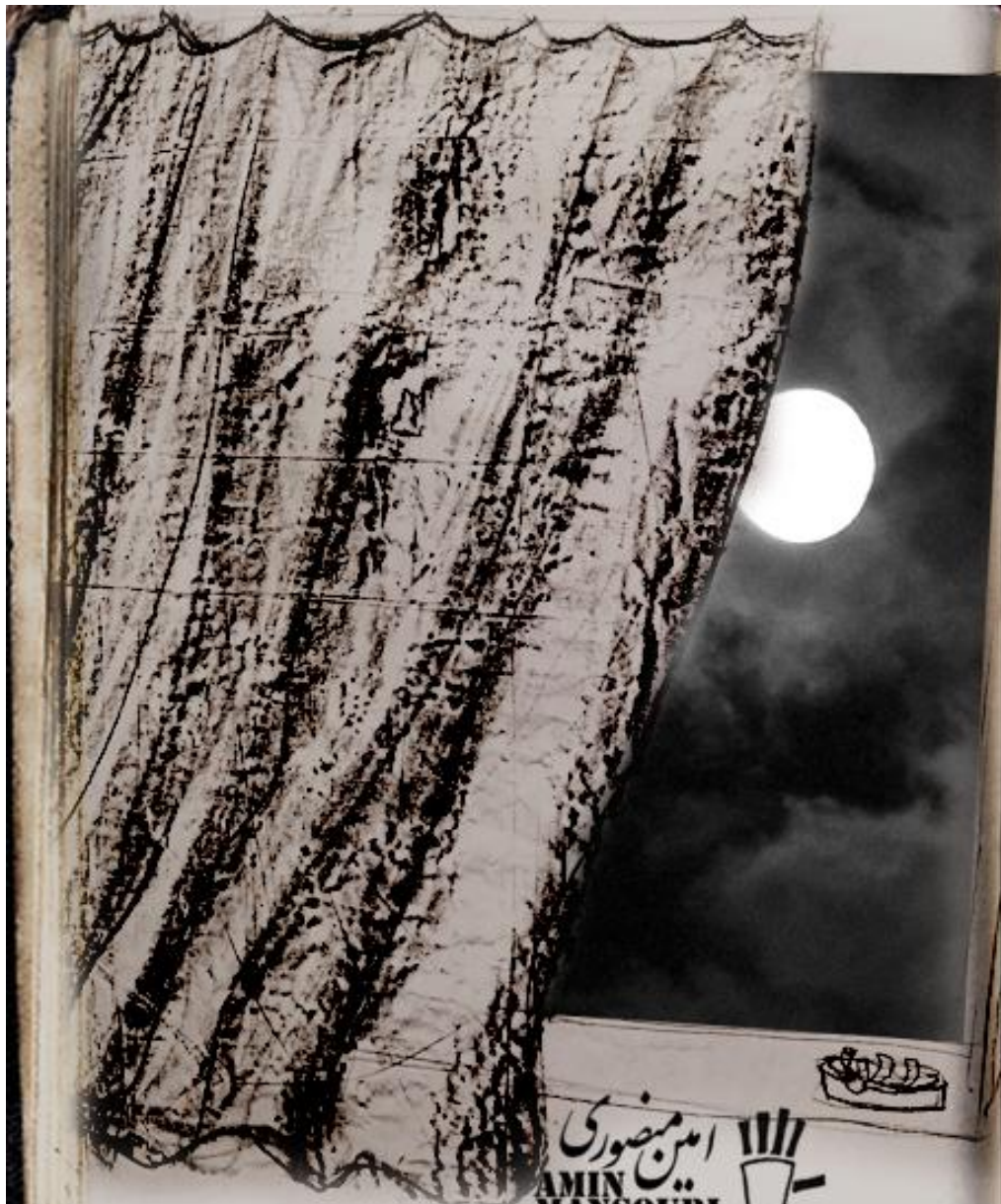
دفترت من و
عطر و راساچه تو

امین منصور
AMIN MANSOURI



هر شب مشق عشق می کنم ، ولی
 مشکل این نیست که عاشقانه هایم ته کشیده
 مشکل این است که تمام احساسم
 فریاد می کند که
 عاشقانه ها ، ته کشیده
 کسی که دوستم دارد ، کسی که عاشق من است
 هر لحظه به من گوشزد می کند که
 می توان از چنین معیوبی ، شیرۀ عشق کشید
 آنوقت به خودم و عشق و هر مشتقی از آن
 بلند بلند می خندم
 عشقم ته کشید
 چه بی موقع ،
 معماهای عشق حل شدند
 درست زمانی که عشق تمام شد.
 حالا دیگر اگر کسی را ببینم و احساس کنم که
 احساسی به او دارم
 اگر به او احساسم را نشان دهم
 اگر به او احساسم را بگویم
 اگر او به من محل سگ نگذارد
 فردا همه چیز را ، فراموش می کنم
 درست مثل این گلبرگ خشک شده لای دفترم
 که هر چه فکر می کنم نمی فهمم
 باید یاد آور کی ، کجا و چه کسی باشد؟؟

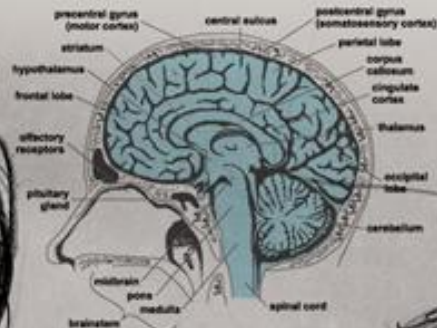




امین منصورى
AMIN
MANSOURI

عـسـزیزم
اینجا، در آغوش هم
من دروغ نگفتم
تو اگر نام من چیز دیگری بود نبودی و
من هم که
تمرین رویاندن دوباره احساس می کنم
پس بیا قول بدهیم دهانمان را ببندیم و لاله شویم
بیا مشق سکوت کنیم
شاید در سکوت
چیزی که به دنبالش هستیم و نمی دانیم چیست
برای لحظه ای
پیدا کنیم
شاید، برای لحظه ای، پیدا کنیم

دفتر من و
عطر و راسا چه تو



لبخند را روی دهانش دوخته بودند
 آقایی که عطر دی اند جی جنتلمن می زد
 قرار بود از پشت میز بهتر کند زندگیم را
 با کلماتی که از روی کتابهایش از بر بود

چنان مصنوعی حرف می زد که
 به دنبال ریتموت کنترل بودم که صدایش را ببندم

مرد محترمی بود ، عطر خوشبویی می زد ،

جملات تشنگی می گفت ، کتاب زیاد داشت ، قهوه می خورد
 فریم عینکش را دوست داشتم ، لباسش گران ولی بد بود
 حرف زیاد می زد و

زمانی که من حرف می زدم ،

احساس می کردم که در ذهنش کتابهایش را مرور می کند
 که جوابی برای سوالی که هنوز نپرسیده ام بیابد
 مشکل این بود

او سوالهایی می پرسید که

جوابهایش را می دانست

و من ، جوابهایی داشتم که سوالش را نمی دانستم
 مثلا

سوال جوابی که ،

هیچکس در زندگی من

حتی اگر بخواهد ،

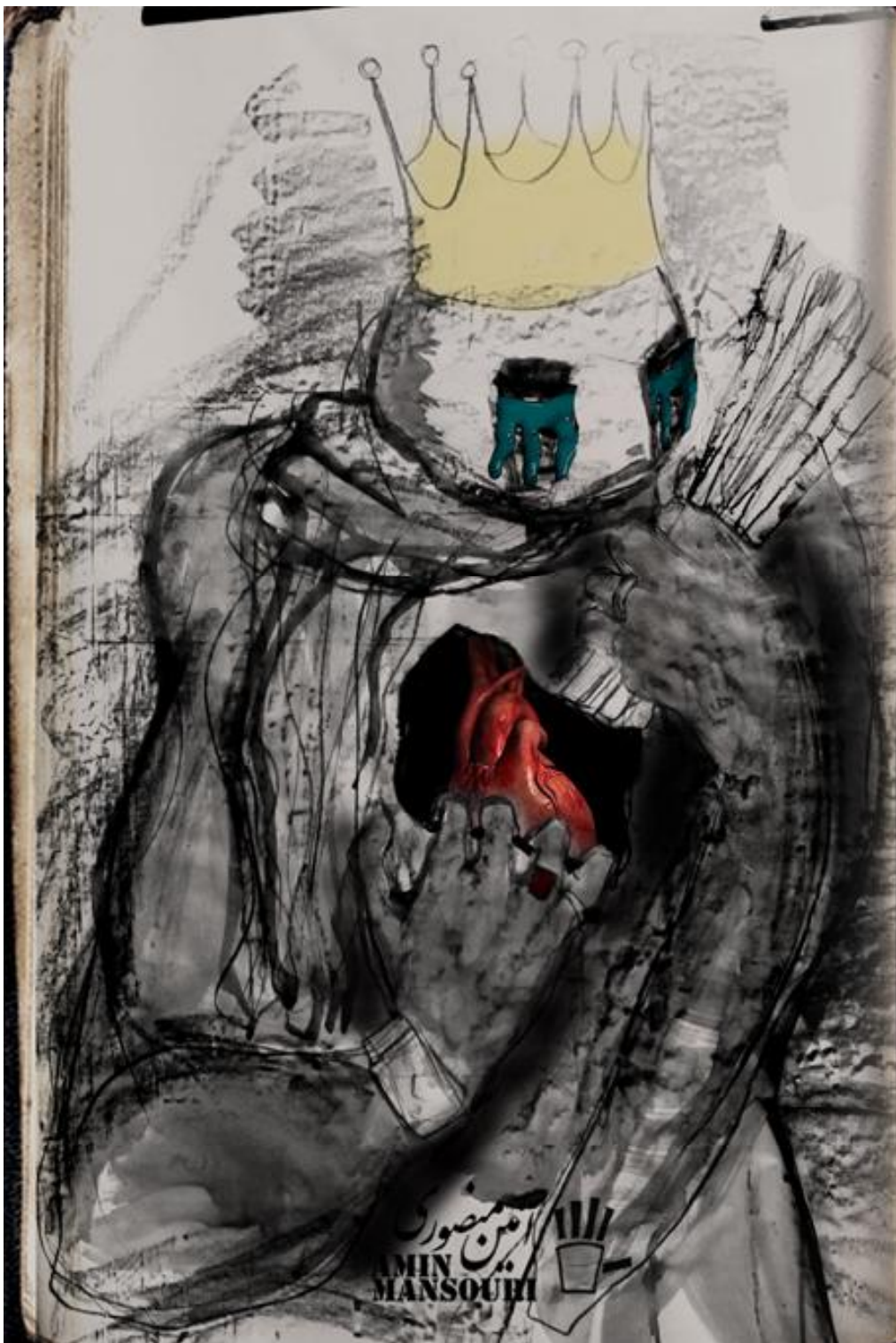
هیچ کمکی نمی تواند به من بکند

چیست ؟

دفتر من و
 عطر و رایحه تو

www.ketabha.org

امین منسوری
 AMIN MANSOURI



از اینجا تا هر جا که دلم بخواهد دنیای من است
اصلا به کسی چه ؟
من امپراطور دنیای خودم هستم
اصلا به کسی چه ؟
هر چیزی که در دنیایم است دارایی من است
اصلا به کسی چه ؟
می خواهم سرم را روی شانه های خودم بگذارم و زار بزنم
اصلا به کسی چه ؟
غصه هایم مال خودم است و به هیچ کس مربوط نیست
اصلا به کسی چه ؟
می خواهم بی دلیل همه را دوست داشته باشم
اصلا به کسی چه ؟
می خواهم به خودم دستور دهم ، به خودم فحش بدهم
اصلا به کسی چه ؟
می خواهم وقتی قلبم دارد کنده می شود ، بلند بلند بخندم
اصلا به کسی چه ؟
می خواهم با نقاشی و شعر هایم ، نزدیکی کنم ، بخوابم
اصلا به کسی چه ؟
می خواهم هنرم را زندگی کنم ، هنرم را بالا بیاورم
اصلا به کسی چه ؟
می خواهم هیچوقت غر نزنم و از هر که غر می زند بدم بیاید
اصلا به کسی چه ؟
می خواهم عاشق خدا و مادرم باشم
اصلا به کسی چه ؟
دوست دارم امروز فکر کنم ، فردا دنیا تمام می شود
اصلا به کسی چه ؟

عزیزم
ممکن است با هم باشیم
لذت ببریم
لحظه لحظه با هم خاطره بسازیم
دوستم داشته باشی و دوستت داشته باشم
بگوییم ، بخندیم ، گریه کنیم
من دروغ نمی گویم
ولی
دست خودم نیست
کافیست کاری که نباید بکنی را بکنی
یا
حرفی که نباید بزنی را بزنی
به خدا دست خودم نیست
پاک می شود این همه خوب
پاک می شوی
به خدا دست خودم نیست
پاک می شوی
دست خودم نیست
همیشه فردا را از دیروز بیشتر دوست دارم



بوم به بوم
 کاغذ به کاغذ
 دیوار به دیوار
 خیال به خیال
 این همه فرشته روی دیوار
 دنیای من پر از فرشتگانی است که دروغ نمی گویند،
 مسخره نمی کنند و واقعی دوستت دارند.
 هر روز از زندگی
 بومی سفید است
 به خدا تا هر لحظه اش را زندگی نکرده باشم
 آن لحظه را پس نمی دهم
 سختی؟
 سختی هم تک و توک پیدا می شود
 می خندم و به سختی ها فاک نشان می دهم
 من به رنگ و بوم و کلمه مجهزم
 کز دیو و دد ملولم و
 دنیایم پر از فرشته است
 این همه بوم سفید که هنوز با فرشته درونش آشنا نشده ام
 این همه لبخند که نزده ام
 این همه لذت که نبرده ام
 این همه لحظه که
 زندگی
 نکرده ام

امین منصور
 AMIN
 MANSOURI

درد
انتقام
حسادت
عشق
چرا فرار می کنی ؟
کجا ، به دنبال چه چیز می گردی ؟
به این نور هر چه نزدیک تر شوی
سایه ای بزرگ تر خواهی داشت
تو خودت را دوست داری
بی خود برای دیگری شعر عاشقانه نباف
تو خودت را دوست داری
فقط
می خواهی به خودت ثابت کنی که
موجود دوست داشتنی هستی
نمی شود ، پس فکر می کنی عاشق شده ای
و درست تر اینکه
می خواهی دیگران به تو ثابت کنند
موجود دوست داشتنی هستی
فرار نکن
هزار دلیل نیاور
نه تنها خودت را دوست داشته باش ، بلکه
عاشق خودت باش
نمی شود
هر کار بزرگی سخت است ، وجود می خواهد و
راهش ، فقط از خودت می گذرد
دوست داشتنی شو ،
بعد ،

دفترت و
عطر و رایحه تو

www.ketabha.org عاشق خودت باش



کنارت نشسته بودم ،
 برنج پاک می کردی و بالبخند می گفتی
 روزی بزرگ می شوی
 نمی فهمیدم ، نه که نفهم
 شعور فهمیدنش را نداشتم و ندارم
 لبخند می زدی و می گفتی
 روزی بزرگ می شوی
 شعور فهمیدن هیچ چیز را در آن لحظه نداشتم ،
 نه که شعور فهمیدنش را نداشته باشم
 حتی شعور دیدنش را نداشتم و ندارم
 لبخند می زدی و می گفتی
 روزی بزرگ می شوی
 روزها گذشت و بزرگ و بزرگ تر شدم
 روزها گذشت ، همینطور که بزرگ می شدم
 تو پیر و پیر تر می شدی
 مادرم
 اشتباه کردم ، غلط کردم ، گه خوردم که
 بزرگ شدم
 چیزی که عذابم می دهد این است که
 نمی فهمم
 درک نمی کنم
 شعورم نمی رسد
 که چرا
 عاشق من بیشعوری

این صفحه را خالی می گذارم
برای خدایی که نمی فهمم
نه که نفهمم ، شعور فهمیدنش را ندارم ،
که چرا
عاشق من است ؟؟؟

برایم مهم نبوده و نیست که پشت سرم چه می گویند
می دانم که مثلا ، کافیت ماه ، مساه نباشد
دنیا به هم می ریزد ، ولی
من اعتراف می کنم
من در زندگیم هیچ کار مفیدی نکرده ام
من در زندگیم هیچ کاری نکرده ام
در تمام زندگیم یک مفت خور بودم
مفت خوری که بود و نبودش برای کائنات هیچ فرقی نداشت
و در تمام زندگیم ، کسی بود ، که چون از آن هیچ نمی فهمیم
خسدا می نامیمش
خدایی که عاشق من بود و هست و خواهد بود
من هیچ کاری نمی کردم و
مفت ، مفت به من هر چه می خواستم می داد
خدایی که عاشق من بود و هست و خواهد بود ، چرا ؟
نمی دانم ، نه که ندانم ، شعورم نمی رسد
خدایی که پشت سرم بود و هوایم را داشت ، چرا ؟
نمی فهمم ، نه که نفهمم ، درک فهمیدنش را ندارم
من هیچ کاری نکردم به جز گند زدن
من هیچ چیز نفهمیدم به جز نفهم بودنم
ولی بلند فریاد می زنم
آدم یا حوا ،
ممنون که آن سیب را خوردید
من عاشق این زندگیم



عین ، شین ، قاف

و به نظر من
ما همه کودکانیم ،
فقط اسباب بازی هایمان ، بزرگانه شده
همه ما کودکان نقاشیم ، اولین چیزی که
با مداد رنگی هایمان می کشیم ،
قلبی است که در رنگ کردنش ، از خط بیرون زده ایم
و به نظر من
تنها سه چیز است که می توانم نام **عشق** را بر آن بگذارم

۱. عشق خودم و به خودم
۲. عشق مادر به فرزندش
۳. عشق خدا به ما

و یا شاید ، احتمالا ، ممکن است ، بعضی اوقات
بر عکس این سه مورد

وگرنه
معمولا قلب های از خط بیرون زده ای که ما می کشیم

عشق خودمان به خودمان است ، فقط
طور دیگری ، عاشقانه ، تعریفش می کنیم



حتی نمی توانی بفهمی
 نمی توانی بفهمی که دیروزم چقدر
 منتظر این لحظه بودم
 نمی توانی بفهمی که چقدر در نبودت
 درد، زجر، انتظار
 طرح، نقش، انتظار
 سیگار، سیگار، انتظار
 کشیدم
 کشیدم و تو نیامدی
 نیامدی و حالا، برگشتی؟
 عزیزم، چه دیر و به موقع برگشتی
 برگشتی و صفحه آخر دفترم را تو نگاشتی
 ولی عزیزم
 حالا که برگشتی، برای من کسمی.
 نه دیروز بزرگ بودی و نه امروز کوچک
 ببخشید عزیزم

ما عاشقان عادت داریم که در توصیف معشوق اغراق کنیم.
 امروز درست تر که نگاهت می کنم
 امروز درست تر که خود واقعیت را نگاه می کنم
 برای من دیوانه، خیلی کسمی.

ما مدیونیم به کسانی که

ناخواسته،

دهنمان را سرویس می کنند

پایان

۲۶ مرداد سال ۱۳۹۰

دفترت و
عطر و راسا چه تو





دیگر کتابهای امین منصوری ...

